

## کعبه چشم از نگاه تارنگ بررسی واژه چشم در ادبیات فارسی و عرب

مریم جلالی (دانشجوی دکترای ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اسلامشهر)

چشم عجیب‌ترین عضو آدمی است و در بدن جایگاهی ممتاز دارد. قدرت‌نمائی این عضو کوچک قلمرو وسیعی از مضامین ادبی را به زیر فرمان خود کشیده و معانی و عواطفی متضاد چون عشق و نفرت، مهربانی و سنگدلی، دوستی و دشمنی، خشم و بخشش، اندوه و شادی، صداقت و ریا و بسیار چیزهای گفتنی و ناگفتنی دیگر را در بُرد گسترده خود گنجانده است.

ادبا و شعرا و حتی منابع دینی به این عضو بیش از اعضای دیگر بدن توجه نموده‌اند. در قرآن کریم، با اشاره به داستان حضرت یوسف و درد پدر در فراق او، آمده است: وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ. (یوسف ۱۲: ۸۴) در ادبیات فارسی و ادبیات عرب برای چشم منزلت دیگری قایل شده‌اند. حس بینایی در ادبیات عرب به صور گوناگون توصیف شده است. این حس گاهی به مجموع چشم و پلک نسبت داده شده و گاهی سیاهی چشم حامل آن شمرده شده است. چشم، در هر دو زبان، حامل انواع تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه است. شواهدی از آن است:

### در ادبیات فارسی

به معنی «چشم زخم، چشزخ، چشمزخ، نظر، چشم بد» در فارسی، که معادل آن «عین الکمال» است در عربی. (لغت‌نامه دهخدا)

یازم سپند اگر چه بر آتش همی فکند  
از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند  
او را سپند و آتش نباید همی به کار  
با روی همچو آتش و با خالی چون سپند  
(حنظله بادغیسی ← لباب الالباب، ج ۲، ص ۲)

به معنی «امید و توقع و انتظار». (لغت‌نامه دهخدا)

تا به من امید هدایت کراست  
یا به خدا چشم عنایت کراست  
(نظامی، مخزن الاسرار ← زنجانی، ص ۲۹۵)

بحر پرکشتی است لیکن جمله در گرداب خوف  
بی سفینه‌ی نوح نتوان چشم معبر داشتن  
(دیوان سنائی، ص ۴۶۸)

به معنی «نزد، پیشگاه»

به قرطاس بر پیل بنگاشتند  
به چشم جهاندار بگذاشتند  
(شاهنامه، ص ۸۴۲)

تیره چشم به معنی «نابینا»

ز لشکر دو بهره شده تیره چشم  
سر نامداران از او پر ز خشم  
(همان، ص ۱۴۷)

به چشم به معنی «بر روی چشم»؛ کنایه از اطاعت

گفتم کیم دهان و لب کامران کنند  
گفتا به چشم هر چه تو گویی همان کنند  
(دیوان حافظ، ص ۱۳۱)

### در ادبیات عرب

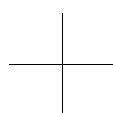
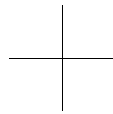
عَبْدُ الْعَيْنِ به معنی «دوست ریاکار و ناهمدل»

و مَوْلَى كَعْبِدِ الْعَيْنِ أَمَا لِقَاؤُهُ  
فَيُرْضَى وَ أَمَا غَيْبُهُ فَظُنُونُ  
(جاحظ ← اساس البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۳)  
«بسا دوستی که ناهمدل بود؛ چون دیدارش سببِ خشنودی است و غیبتش مایه بدگمانی.»

أَنْتَ عَيْنِي، «تو در تخم چشم من جای داری»؛ کنایه از عزیززی. (فرهنگ معاصر عربی-فارسی،  
ذیل عین)

فَلَانٌ عَيْنٌ عَلَى فَلَانٍ، «فلانی ناظر یا جاسوس فلانی است». (همانجا)

عَلَى عَيْنِي، «به چشم». (مشلع، ص ۱۲۰)



واژه عین در معنای «چشم» در اشعار فارسی نیز وارد شده است. در شاهنامه، رباعیات خیام، گشتاسب نامه دقیقی، دیوان اشعار رودکی بسامد آن صفر است. در کلیات شیخ بهائی و دیوان اشعار عبید زاکانی و جام جم اوحدی مراغه‌ای، هر کدام، یک شاهد دارد همراه با واژه حور. در دیوان هاتف اصفهانی دو شاهد و در دیوان فرخی سیستانی سه شاهد، در دیوان ناصر خسرو چهار شاهد، در کلیات مسعود سعد پنج شاهد، در اشعار ابوسعید ابی‌الخیر و کلیات وحشی بافقی هفت شاهد، در دیوان دهلوی هشت شاهد، در دیوان انوری ایبوردی هفده شاهد، در دیوان سنائی بیست و دو، در دیوان خاقانی بیست و چهار شاهد (تنها یا همراه با واژه‌ای دیگر) دارد. بدین سان، میانگین استفاده از این واژه عربی در اشعار فارسی نظرگیر است.

در ترکیب‌ها و کاربردهای مجازی و کنایی، برخی شواهد مشابه در هر دو زبان به چشم می‌خورد، مانند به روی چشم / علی عینی، نور دیده / قرة العین به معنای «فرزند و عزیزترین فرد نزد گوینده»، سپید شدن چشم / اَبْيَضَّتِ العین به معنی «کور و نابینا شدن»، چشم زخم / عین الکمال. عباراتی نیز به چشم می‌خورد که مختص به ادبیات یکی از دو زبان است، مانند عبد العین به معنی «ریاکار و دو رو» در ادبیات عرب و تیره چشم به معنی «نابینا» در ادبیات فارسی.

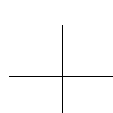
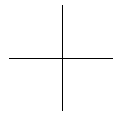
باید گفت که، از میان ارباب قلم، شاعران در وضوح بخشیدن و ترکیب‌سازی و مضمون‌پردازی با واژه چشم تواناترین بوده‌اند. آنان گاهی به توصیف حالات چشم پرداخته‌اند تا بدان حد که گویی هیچ عضوی جز چشم وجود ندارد و گاهی چنان به بیان رنگ‌های آن اشاره کرده‌اند که گویی چشم با آن رنگ خاص نخستین بار است که آفریده می‌شود.

### توصیف حالات چشم

درشتی، شفافیت، درخشانی صفتی از صفات زیبای چشم است.

طرفة بن العبد، شاعر عرب‌زبان و بنام عصر جاهلی و صاحب معلقه، در توصیف چشمان شتر خود می‌گوید:

و عَيْنَانِ كَالْمَاوِيَيْنِ اسْتَكْتَنَا      بِكَهْمِي حَجَاجِي صَخْرَةَ قَلْبِ مَوْرِدِ  
 طُحُورَانِ عُوَازَ الْقَدَى فَنَرَاهُمَا      كَمَكْحُولَتِي مَدْعُورَةَ أُمَّ فَرْقَدِ  
 (معلقات سبع، ص ۴۴)



«و چشمانش در چشم‌خانه از درخشندگی چون دو آینه است از آب باران که در ته غاری بدرخشد و تا خاشاک به چشمانش نرود، پلک‌هایش را به هم می‌زند و، در این حال، چشمانش به چشمان ماده گاو وحشی - به هنگامی که بیم دارد که صیادی فرزندش را برآید - شبیه است.»

جریر، از فحول شعرای عرب، با بیانی دیگر به این زیبایی خاص اشاره می‌کند:

و قد عهدنا به حوراً مُنعمَةً      لم تَلقِ أَعْيُنُهَا حُزناً و لا رَمداً

(← جریر، حیاته و شعره، ص ۲۶۴)

«در آنجا از دیرباز درشت‌چشمی نازپرود می‌دیدیم که چشمانشان با هیچ غم و چشم‌دردی آشنا نبود.»

چشمی که اندوه درد به آن نرسیده باشد شفاف و درخشان است و تغییر رنگی در آن دیده نمی‌شود.

سنائی به درشتی چشم اشاره می‌کند و می‌گوید:

ای آفت و راحتِ شب و روزم      چشم و دهنِ فراخ و تنگ تو

(دیوان سنائی، ص ۹۹۹)

شاعر، در این بیت، لَف و نشر مرتب به کار برده و چشم را به صفت فراخی (= درشتی) متصف ساخته است.

گاهی درشتی چشم چنان شاعران را در اعجاب و مبالغه فرو برده است که، برای وصف و تشبیه آن، از حیواناتی بهره جسته‌اند که چشمان زیبا دارند. در این میان، آهو دارای چشمانی بسیار زیبا و خوش حالت است. ابو درید می‌سراید:

لَيْسَ السَّلِيمُ سَلِيمَ أَفْعَى حَرَّةٍ      لَكِنَّ سَلِيمَ الْمُقَلَّةِ النَّجْلَاءِ

(الأمالی، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۳۲)

«مجروح آن نیست که مارگزیده سنگلاخ باشد      مجروح کسی است که به تیر چشم درشت مُصاب باشد.»

عمر بن ابی ربیع نیز این وادی را خالی نگذاشته است و شعر خود را با زیبایی و

درشتی و خوش‌حالتی چشم آهو آراسته است:

و أَقْبَلَ يَمْشِي الْهُوَيْنَا عَشِيَّةً      يُقْتَلَنَّ مَنْ يَرْمِي بِالْحَدَقِ النَّجْلِ

(← عمر بن ابی ربیع فی اخباره و شعره، ص ۷۸)

«شب‌هنگام خرامان رونهادند و هر که را به تیر چشمان درشت خویش می‌زدند، می‌کشتند.»

ابوعقيل لبيد بن ربيعة العامري در معلقة خود چنین سروده است:  
زَجَلًا كَأَنَّ نَعَاجَ تُوَضِّحَ فَوْقَهَا وَ ظِبَاءَ وَجَرَّةَ عَطْفًا أَرَامُهَا

(معلقات سبع، ص ۸۰)

«چشمان سیاهشان به چشمان گاو و وحشی توضح می‌مانست، یا آهوان و جره به هنگامی که واپس می‌نگرند و بره‌های خود را می‌جویند.»

در اشعار فارسی نیز همین تشبیه و نظایر همین مضامین آمده است. اینک نمونه‌های آن:  
بزن ای ترک آه‌چشم آهو از سر تیری که باغ و راغ و کوه و دشت پُر ماهست و پُر شعری  
(دیوان منوچهری، ص ۱۳۰)

شیرمردان را اگر آهو شکارست این عجب کاهوی چشم ترا هر دم شکاری دیگرست  
(دیوان خواجوی کرمانی، ص ۲۲۷)

آهوی چشمت با من ار در عین روبه‌بازیست سرینجه شیر ژبان طاقت نباشد رنگ<sup>۱</sup> را  
(همان، ص ۱۹۳)

که مراعات نظیر و ایهام (در «عین») دارد.

در اشعار فارسی، توصیفات دیگری نیز برای چشم آمده است:

#### ترک چشم

گرد را بود دختری بجمال لعبتی ترک چشم و هندوخال  
(نظامی ← لغت‌نامه دهخدا، ذیل ترک چشم)

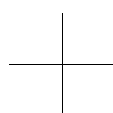
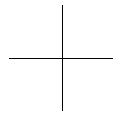
#### بادام چشم

بسی بادام چشمانند به دام مرغ حیرانند بسا پسته‌دهانان را تو برپسته‌دهان بینی  
(دیوان خاقانی، ص ۴۳۷)

خاقانی که بستۀ بادام چشم توست چون پسته بین گشاده دهان در برابرت  
(همان، ص ۳۳۶)

در هیچ بوستان چو تو سروی نیامدست بادام چشم و پسته‌دهان و شکرسخن  
(کلیات سعدی، ص ۷۵۶)

(۱) رنگ، قسمی بُز کوهی.



نرگس چشم، چشم خمار، چشم جادو، چشم سحرآمیز و تعابیر بسیار دیگر که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم.

پس از بررسی تعابیر غزال چشم، چشم آهو و نظایر آنها در اشعار رودکی، دقیقی، فردوسی، فرخی سیستانی، منوچهری، باباطاهر، ابوسعید ابی‌الخیر، ناصر خسرو، مسعود سعد، خیام، سنائی، انوری، خاقانی، نظامی، عطار، مولوی، عراقی، سعدی، دهلوی، شبستری، اوحدی، خواجه، حافظ، وحشی بافقی، شیخ بهائی، محتشم کاشانی، صائب، هاتف اصفهانی، فروغی بسطامی، پروین اعتصامی، بهار، شهریار، نتیجه این شد که بسامد غزال چشم و آهو چشم در سروده‌های آنان ۹۸ شاهد دارد، که رقم بالایی است.

تشبیه چشم به چشم غزالان و آهوان از حیث شفافیت و درستی و رخشان‌ی آن در ادبیات عرب و فارسی مشترک است. اما به تشبیه چشم محبوب به چشم گاو وحشی، که در ادبیات عرب بسیار رایج بوده است، در ادبیات فارسی توجه نشده حتی، در زبان فارسی، بار منفی یافته است.

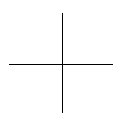
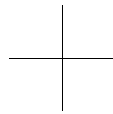
### رنگ چشم

از دیگر مایه‌هایی در توصیف چشم، که گاهی از توصیف فراتر رفته، رنگ آن است. تنوع رنگ چشم در شعر عرب بیش از شعر فارسی است. در شعر عرب، چشم، از این حیث، به صفات ادعج، اکحل، اشهل، احور، ازرق و اخضر متّصف گشته و این صفات به صراحت بار مثبت گرفته‌اند. اما در ادبیات فارسی، در وصف چشم، صفت شهلا با ادبیات عرب مشترک است، ضمناً تعبیر چشم سیاه بیش از همه به کار رفته است. دیگر رنگ‌ها، در کاربرد مجازی یا کنایی، بار منفی دارند؛ مانند سپید چشم در معنی «لجوج و خیره»، سبز چشم در معنی «بی‌مروت و شقی» و میش چشم در معنی «کسی که خوب فکر نمی‌کند». (فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه دهخدا)

اینک به هر یک از صفات و شواهد آنها در اشعار عربی و فارسی می‌پردازیم.

### ادعج

ثعالبی در فقه اللغة خود (ص ۹۵) گفته است: چشم دَعْجَاء آن است که، در عین درستی، بسیار سیاه باشد و این شعر را شاهد آورده است:



حَتَّى بَدَتْ أَعْنَاقُ صُبْحِ أَبْلَجَا تَسُورُ فِي أَعْجَازِ لَيْلٍ أَدْعَجَا  
 «تا آنکه طلایه‌های صبح تابناک در دنباله‌های شب بس سیاه آشکار شد.»

ابلیج «سفیدی صبح» است و ادعج «سیاهی شب». با توجه به اینکه دعجاء، در معنی لغوی خود، به شب بیست و هشتم ماه قمری اطلاق می‌شود (المنجد، ص ۲۱۵)، سیاهی و تاریکی شب بیشتر مد نظر است؛ چون، در این شب، ماه در آسمان نیست. اما زمخشری، در اساس البلاغه (ج ۱، ص ۲۷۱)، ادعج را «سیاهی تند و سفیدی تند، با هم» دانسته و ابیات زیر از سلیمان سلطان النبهانی را شاهد آورده است:

رَايَةُ يَا ذَاتَ الْخَبَا وَالْهَوْدَجِ وَرِيَّةَ الطَّوْقِ وَذَاتَ الدُّمْلُجِ  
 وَالْخَدَّ وَالطَّرْفِ الْكَحِيلِ الْأَدْعَجِ هَلْ نَظْرَةٌ لِعَاشِقٍ مُهَيِّجِ

(← دیوان النبهانی، ص ۵۹)

«رایه ای خداوند خیمه و کجاوه و ای دارنده گردنبند و دستبند و گونه و گوشه چشم سرمه کشیده سیاه آیا عاشق شوریده را یک نگاه تواند بود؟»

در وصف چشم، از این واژه عربی در اشعار فارسی استفاده نشده است.

### اکحل

در المنجد (ص ۶۷۵) کحلاء صفت چشمی تعریف شده است که بسیار سیاه باشد. در ادبیات عرب، در چشم اکحل، سیاهی چنان نشسته است که گویی به میان مزگان رسوخ پیدا کرده و شعرا را به اعجاب آورده است، چشمی که گویی از انگشت و دوده انباشته است. تلعفری می‌گوید:

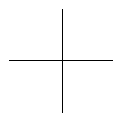
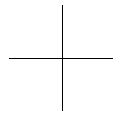
حَمِيَّتْ شَقِيْقَ الْخَدِّ بِالْمُقْلَةِ الْكَحْلَاءِ وَتَقَفَّتْ رُوحَ الْقَدِّ بِالطَّعْنَةِ النَّجْلَاءِ

(← الأدب فی بلاد الشام، ص ۳۵۷)

«به چشمی سیاه و انگشت‌گون گونه و عارض را پاس بداشتی و به ضربتی زخم‌فراخ نیزه قامت را درست و راست کردی.»

پارسی‌گویان از این واژه عربی نیز در وصف چشم استفاده نکرده‌اند. اما هم خانواده‌های آن – مانند کحل، «سرمه» و مکحول، «سرمه کشیده» – با بسامد کم در اشعار فارسی شاهد

دارد:



- خمار در سر و دستش به خونِ هشیاران      خضیب و نرگس مستش به جادوی مکحول  
(کلیات سعدی، ص ۷۱۹)
- قرار برده زمن آن دو نرگس رعنا      فراغ برده زمن آن دو جادوی مکحول  
(دیوان حافظ، ص ۲۰۳)

### احور

ثعالبی در فقه‌اللغه (ص ۹۵) حوراء را صفت چشمی می‌خواند که سیاهی آن مانند چشم آهو فراخ باشد چندان‌که برای سفیدی اندک جایی بیش نماند. زمخشری حور را شدت سیاهی و شدت سپیدی در چشم تعریف می‌کند حال آنکه این همان تعریفی است که او برای کحلاء آورده است. جریر آن را صفت چشمی دانسته که در سیاهی‌اش بسیار سیاه و در سپیدی بسیار سفید باشد (جریر، حیاة و شعره، ص ۲۶۴):

إِنَّ الْعَيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا حَوْرٌ      قَتَلْنَا نَمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتَلْنَا  
«آن چشمان که در گوشه آنها سیاهیست      ما را کشتند و کشته‌های ما را زنده نکردند.»

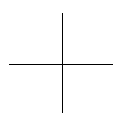
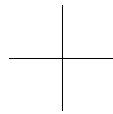
ناگفته پیداست که ادبیات فارسی با متون اسلامی از جمله دینی رابطه نزدیک دارد؛ از این رو، شماری از تعبیراتی که در این متون به کار رفته به آثار ادبی ما راه یافته است. از جمله این تعابیر واژه حور است که در قرآن مجید قداست یافته و، از آن طریق، وارد آثار ادبی ما شده است. شواهد کاربرد آن در قرآن، آیات ذیل است:

كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ. (دخان ۴۴:۵۴)  
مُتَكِينِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَرَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ. (طور ۵۲:۲۰)  
وَ حُورٌ عِينٍ. كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ. (واقعہ ۵۶: ۲۲ و ۲۳)

در متون فارسی، حورالعین «سیاه‌چشمان» بر دوشیزگان بهشتی اطلاق شده است.

تحیتی چو هوای ریاض خلد برین      تحیتی چو رخ دلگشای حورالعین  
(دیوان خواجه کرمانی، ص ۷۱۵)

به روی سایل ازانگونه شادمانه شوی      که روز حشر بهشتی به روی حورالعین  
(دیوان فرخی سیستانی، ص ۲۸۷)





این تعبیر در آثار شاعران پارسی‌گویی یادشده ۹۱ شاهد دارد که قابل ملاحظه است. ضمناً، در اشعار فارسی، ترکیبات چشم‌سیه، سیه‌چشم، سیاه‌چشم، چشم‌سیاه کاربرد فراوان داشته است:

چشمِ سیهِ مستِ تو بیرون آورد از صومعه بایزیدِ بسطامی را  
(دیوان خاقانی، ص ۴۶۷)

چشمِ سیهِ سپیدکارت در کار چنان سیه‌گر آمد  
(دیوان انوری، ص ۴۲۷)

بسامد کاربرد این ترکیبات در اشعار شاعران یادشده ۱۴۱ است.

#### اشهل

ثعالبی شهلاء را صفت چشمی تعریف کرده که سیاهی آن با سرخی آمیخته باشد (← فقه اللغة، ص ۹۵). اما زمخشری شهلاء را صفت چشمی دانسته که سیاهی آن با مایه‌ای از رنگ سبز آمیخته باشد (← اساس البلاغه، ج ۱، ص ۵۱۱). در لسان العرب (ج ۲۳، ص ۲۳۵۳) نیز، شهلاء را به همین معنا گرفته و بیت زیر را، که نمونه‌ای است از مدح شیهه به ذم، شاهد آورده است:

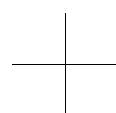
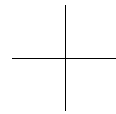
و لا عیبَ فیها غیرِ شُهْلَةٍ عینها کذاکَ عِتاقُ الطَّیْرِ شُهْلَ عیونها  
«او عیبی جز شهلا بودن چشم ندارد پرنندگان زیبا نیز چشمانی شهلا دارند.»

چشم شهلا در ادبیات فارسی نیز راه پیدا کرده و، در فرهنگ‌ها، شهلاء «زن میش چشم» (منتهی الارب؛ غیاث اللغات) و عین شهلاء «چشمی میشینه» (مهذب الاسماء)؛ «میشی، چشم میشی» (لغت‌نامه دهخدا) تعریف شده است. شواهد بسیاری از کاربرد آن در اشعار فارسی وجود دارد؛ دو نمونه از آن است:

وز جامِ روح‌پرور «ما زاغ» گشته مست آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی  
(دیوان خواجوی کرمانی، ص ۶۱۳)

آن سحر که چشم همه را بسته به یکبار سحریست که در نرگس شهلای تو باشد  
(دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۵)

کاربرد چشم شهلا، نرگس شهلا در آثار بزرگان یادشده ۱۷ شاهد دارد که نسبت آن به حور کمتر از یک پنجم است.



## ازرق

در اشعار قدیم عرب، وصف چشم سیاه غلبه تام دارد. اما، در پی برقراری ارتباط عرب با غیرعرب خصوصاً در مناطق ساحلی و شهرهای نواحی معتدل و فراتر از بادیه و در نتیجه آشنایی با فرهنگ جدید و انعکاس آن در ادبیات، چشمان کبود یا به تعبیر امروزی آبی نیز جایگاهی در اشعار عرب کسب می‌کند، در عین آنکه منزلت ممتاز چشم سیاه محفوظ می‌ماند. عمر بن ابی ربیع (دیوان، ص ۵۴۱) می‌گوید:

سَحَرْتَنِي الزَّرْقَاءُ مِنْ مَارُونِ      إِنَّمَا السَّحْرُ عِنْدَ زُرْقِ الْعَيُونِ  
«آن چشم آبی مسیحی مرا مسحور ساخت      آری سحر تنها در نزد آبی چشمان است.»

شاعری دیگر گوید:

فِي مُقَلَّتَيْكَ سَمَاوَاتٌ يُهْدِيهَا      مِنْ أَشَقَرِ النُّورِ أَصْفَاءُ وَ أَحْلَاهُ  
(← مشلح، ص ۱۲۳)  
«در دو چشم تو آسمانی‌هایی است      که روشن‌ترین و زیباترین نور زریں آنها را می‌نوازد.»

استفاده از صفت ازرق، با همین لفظ، برای چشم در شعر فارسی نادر است هرچند کاربرد تعابیر هم‌معنای آن نسبتاً قابل ملاحظه است. در بررسی اشعار شاعران یادشده، تعبیرهای ازرق چشم و عین ازرق هرکدام یک شاهد دارد:

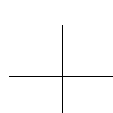
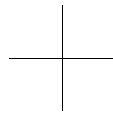
بِرِ شَعْرِ سِيَاهٍ وَ عَيْنِ زُرْقٍ      بِيكَ چَند بَهِ زُرْقِ شَعْرِ كَفتی  
(دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۶)

از گِردِ سِيَاهِ سِپَهتِ بَر تَنِ گِردون      قَطَنِی شُود اینِ ازرقِ عینِ الرُّوسایی  
(خاقانی ← کزازی، ص ۶۴۸)

عین‌الرؤسا گونه‌ای پارچه بوده است با نقش‌هایی چشم‌گون بر آن و ازرق عین‌الرؤسایی تعبیری است استعاری برای آسمان کبود که ستارگانی زود هنگام در آن می‌درخشند. (همان‌جا)

ترکیبات کبود چشم و چشم کبود در معنی «ازرق» بیشتر از خود ازرق در اشعار شاعران یادشده به کار رفته و بسامد آن در اشعار شاعران ۱۳ است؛ نمونه‌های آن:

جامه در نیلِ مصیبتِ زن که آن چشم کبود      چون بلای آسمان فیروز جنگ افتاده است  
(دیوان صائب، ص ۱۴۳)



و در اشعار شعرای امروزی:

افسون چشم آبی در سایه روشن شب با عشوه موج می‌زد چون چشمه در سیاهی  
(دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۲۸)

### خضراء

این رنگ نیز، مانند رنگ ازرق، سابقه طولانی در شعر عرب ندارد. شاعران معاصر، بیش از گذشته، چشمان محبوب را با این رنگ وصف می‌کنند. در نزد آنان، چشمان سبز همچون بهار زیباست. نزار قبّانی، شاعر معاصر و توانای سوریه می‌گوید:

قالت: أَلَا تَكْتَبُ فِي مِخْبَرِي  
إِنْهَضَ لِأَقْلَامِكَ لَا تَعْتَدِرُ  
مَنْ يَعْصِ قَلْبَ امْرَأَةٍ يُكْفِرُ  
يَلِدُ لِي، يَلِدُ لِي أَنْ أَرَى  
خُضْرَةَ عَيْنِي عَلَى دَفْتَرِي  
يَا عَيْنُ، يَا خَضْرَاءُ، يَا وَاحِدَةً  
خَضْرَاءَ تَرْتَاخُ عَلَى الْمَرْمَرِ  
أَفْدَى إِنْدِفَاقَ الصَّيْفِ مِنْ مَقْلَةٍ  
خَيْرَةٍ كَالْمَوْسِمِ الْخَيْرِ.

(الاعمال الشعرية الكاملة، ج ۱، ص ۷۵)

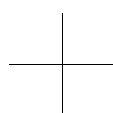
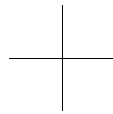
«گفت: آیا در وصف چشمانم نمی‌نویسی؟ به سوی قلم‌هایت برخیز و بهانه میاور هر آن‌که از قلب این زن نافرمانی کند... کافر می‌شود خوش دارم... خوش دارم... که ببینم سبزی چشمانم را بر دفترم ای چشم... ای سبز... ای واحد سبز که بر مرمر آرام می‌گیرد جان فدای سرریز شدن تابستان از چشمی که چونان فصلی پربرکت پربار است.»

رنگ‌های زیتونی یا مغزپسته‌ای از تابش‌های دیگری در مایه رنگ سبز است که نزار قبّانی از آنها در وصف چشم محبوب بهره جسته است:

زَيْتِيَّةَ الْعَيْنِينَ... لَا تُغْلِقِي  
يَسْلَمُ هَذَا الشَّفَقُ الْفُسْتُقِي  
رَحَلْنَا فِي نَصْفِ فَيْرُوْزَةٍ

(همان، ج ۱، ص ۹۴)

«ای دو چشم زیتونی... بسته مشو سالم ماناد این غروب پسته‌ای رنگ کوچ ما در نیمه این آبی است.»



باز می‌گوید:

كنت أسافر يوماً  
في الأحداق الخضر  
و في الأحداق العسليّة

(همان، ج ۱، ص ۱۴۲)

«روزگاری سیر می‌کردم در چشمانی سبز و در چشمانی عسلی.»

بسامد اخضر و خضراء در وصف رنگ چشم در شعر فارسی صفر است، اما کاربرد چشم سبز در اشعار شاعران یاد شده تنها یک شاهد دارد:

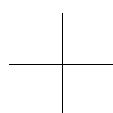
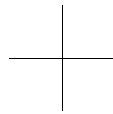
زلعلش پُر می‌گلرنگ شد پیمانۀ دل‌ها ز چشم سبز او چینی‌نما شد خانۀ دل‌ها  
(دیوان صائب، ص ۷۴۳)

به نظر می‌رسد که شاعران معاصر فارسی‌زبان از این رنگ در توصیف چشم بیش از گذشته استفاده کرده‌اند، که هنوز آمار دقیقی از این کاربرد تهیه نشده است.

نتیجۀ بررسی اجمالی انجام شده حاکی از آن است که در ادبیات فارسی به اندازه ادبیات عرب به رنگ چشم حساسیت نشان داده نشده و ظاهراً به حالات چشم بیش از رنگ آن توجه شده است. گواه این معنی تعدّد رنگ چشم در اشعار شاعران عرب است، که پارسی‌گویان در مواردی از آنان پیروی کرده‌اند.

بررسی اشعار سی و دو شاعر یاد شده نشان می‌دهد که از اوصاف شش‌گانه ادعج، اکحل، احور، اشهل، ازرق، اخضر، دو صفت احور و اشهل (به صورت حور و شهلا) بالاترین بسامد را دارند؛ ادعج، اخضر، و اکحل به همین صورت عربی در وصف چشم به کار نرفته‌اند، فقط هم‌خانواده‌های اکحل کاربرد اندکی داشته است؛ ازرق تنها ۲ شاهد کاربرد دارد؛ اما برای هم‌معنای فارسی آن، که شاید قدمتی بیشتر از معادل عربی خود داشته، ۱۷ شاهد کاربرد یافت شده است، که درخور تأمل است.

یگانه‌رنگی که در اشعار فارسی کاربرد گسترده‌ای در توصیف چشم دارد رنگ سیاه است که بالاترین بسامد را دارد. در عین حال، بسامد حور از معادل آن (سیاه‌چشمان) بیشتر است.



چشم، این عضو کوچک آدمی، دنیائی از شعر را به خود اختصاص داده است. این عضو خردجُتّه گستره‌ای نامحدود از مکان و زمان را در خود جای می‌دهد؛ بی‌آنکه زبان داشته باشد، سخن می‌گوید و بی‌آنکه دل داشته باشد، عواطف را در خود می‌گنجاند و بیان می‌کند؛ با رنگ و حالت خود عاشقان را مفتون می‌سازد. درست گفته‌اند که چشم سلطان بدن است.

### منابع

#### قرآن کریم

- الأدب فی بلاد الشام، عمر موسی باشا، دارالمعارف، قاهره ۱۹۷۲.
- اساس البلاغه، جارالله محمود بن عمر الزمخشری، نشر الهيئة المصرية العامة للكتاب، مركز تحقیق التراث، قاهره ۱۹۸۵.
- الاعمال الشعرية الكاملة، منشورات نزار قبّانی، ط ۱۳، بیروت ۱۹۹۳.
- الأملی، ابوعلی اسماعیل بن القاسم القالی البغدادی، دارالفکر، بیروت [بی‌تا].
- جریر، حیاته وشعره، محمد امین طه النعمان، دارالمعارف، قاهره ۱۹۶۹-۱۹۷۰.
- دیوان انوری ایبوردی، به اهتمام مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۷۶.
- دیوان حافظ، به تصحیح غنی و قزوینی، نشر هادی، تهران ۱۳۶۸.
- دیوان خاقانی، به اهتمام جهانگیر منصور، انتشارات جار، تهران ۱۳۵۷.
- دیوان خواجوی کرمانی، با مقدمه مهدی افشار، انتشارات ارسطو، تهران [بی‌تا].
- دیوان سنائی، به تصحیح مدرس رضوی، کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۶۲.
- دیوان شهریار، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۴.
- دیوان صائب تبریزی، با مقدمه سیروس شمیسا، انتشارات بهزادی، تهران ۱۳۷۳.
- دیوان عمر بن ابی ربیع، شرح یوسف شکری، دارالجلیل، بیروت ۱۹۹۲.
- دیوان فرخی سیستانی، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، اقبال، تهران ۱۳۳۵.
- دیوان فروغی بسطامی، به کوشش حسین نخعی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶.
- دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران ۱۳۴۷.
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۲.
- دیوان البّهانی، وزارة التراث القومي و الثقافة، قاهره ۱۹۸۴.
- زنجانی، برات (۱۳۷۴)، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، دانشگاه تهران، تهران.
- شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، افست پیمان، تهران ۱۳۷۹.
- عمر بن ابی ربیع فی اخباره وشعره، به اهتمام سعد فاروق، دارالافاق الجدیده، بیروت ۱۹۹۲.
- فرهنگ معاصر عربی-فارسی، عبدالنبی قیّم، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۸۱.
- فقه اللغة وسر العربیة، ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی، مکتبه لبنان ناشرون، بیروت ۱۹۹۷.

- کزآزی، میر جلال‌الدین (۱۳۷۸)، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، نشر مرکز، تهران.  
کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۷.  
لباب‌الالباب، محمد عوفی، به سعی و اهتمام ادوارد براون، لیدن ۱۹۰۳.  
لسان‌العرب، ابن منظور، دارالمعارف، قاهره ۱۳۷۴.  
مُشلیح، عادل، «العین من النظرة الی الدمعة فی الشعرالعربی» مجلة الموقف الادبی، شباط ۲۰۰۴، رقم ۳۹۴، ص ۱۱۹-۱۲۵.  
المعجم المفهرس الالفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت ۱۴۰۷.  
معلقات سبع، ترجمۀ عبدالمحمد آیتی، انتشارات اشرفی، تهران ۱۳۵۷.  
المنجد فی اللغة، ط ۲۶، دارالمشرق، بیروت ۱۹۷۳.

